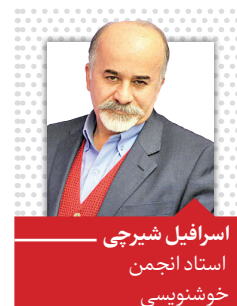


# فرشچیان: ققنوس هنر ایرانی



اسرافیل شیرچی  
استاد انجمن  
خوشنویسی

استاد محمود فرشچیان پنجره‌ای بود که بر این کهن سرای گشوده شد تا خنکای نسیمی بر مردمانش بوزد، خواب را از چشم‌ها رمانده، جان‌ها را طراوت بخشد.

در هنر گوهری بود پرتالو، و در اخلاق از آن هم زلال‌تر. او الگویی راستین از انسانیت، معنویت، درستی و مردانگی بود. فرشچیان یک کهریای زلال بود، آنقدر رخشان که در او می‌توانستی هم باران و هم ققنوسی که در آتش می‌رقصد را بنگری. دایره واژگانی‌اش به خودی خود یک واحد فرهنگی بود. نمی‌شد او را حتی در اوج ناخرسندی، دور از مبالغت یافت. به حقیقت، مصداق کامل «کار مردان روشنی و گرمی است» بود. این ظرایف شخصیتی کلید زمردینی بود که او را به دل‌هایی که چه بسا پیشتر شنگ و عشقی به هنر نداشتند، راه داد. هر که هم‌سخنش می‌شد، شیفتگی چنان نیلوفرانه در دل و جاننش می‌روید که دل‌کنند برایش دشوار می‌گشت. استاد نیز خود آگاه بود که چه آتی آفریدگارش بخشیده و از این جاذبه ذاتی برای اعتلای نام ایران و پروریدن هنر شرقی بهره می‌برد. حقیقتاً، نماینده‌ای شایسته برای فرهنگی کهن بود که پیوسته مایه غرور بود. شخصیتش چنان سزاوار ستایش و هنرش آنقدر مایه مباحثات بود که حتی هنرشناسان در کشورهای همسایه گاه در مقایسه نازک خیالی هنر اصیل با زمختی پسماندزنیته در جریان، از شکوه آثار استاد فرشچیان نام می‌بردند تا هنر شرقی را به رخ عالم کشند. هنری که در این سطح به قول نظامی، سایه‌ای از پرده پیغمبری ست. البته که از او هم همواره ستایش نشد و گاه کسانی برای آنکه نامی برای خود دست و پا کنند زبانی گشودند، ولی باران همه را شست و دماوند بر شکوه خود ماند.

گفت سعدی خیال خیره میند

سیب سیمین برای چیدن نیست

به هر روی، اقبال با ما یار بود که در جهان آن نازک‌طبع نگارگر نفس بکشیم و ای کاش به قدر کافی از او آموخته باشیم که قطع این مرحله بی‌همری خضر... او عصا به ناب شرافت بود، معنویتی که نه خودبلندنگر، بلکه مبتنی بر فروتنی و آموختن بود. بارها دیدم که حتی در کهنسالی به مانند هنرآموزی جوان، شیفته و تشنه، فارغ از زمان و پیرامونیان، در موزه‌های گوناگون جهان با دقت و فراست آثار هنرمندانی چون «رامبراند، روبنس، مودیلیانی و رنوار» را در سبک‌های کلاسیک، نئو کلاسیک و امپرسیونیسم به دقت از نظر می‌گذراند. بسیاری هنرمندانی که رنگ و قرم را می‌شناسند ولی استاد فرشچیان در رنگ‌ها و قرم‌ها می‌زیست، با آنها قدم می‌زد، می‌رقصید، آواز می‌خواند، و آنها را بر سجاده‌اش می‌نشاند. به آناتومی اشراف داشت و قلمو را آهنگین می‌رقصاند تا نقشی پرشور زند. به جهان از دریچه ویژه‌ای که داشت می‌نگریست، و از قلم افتادگی‌های نگارگری ایرانی را می‌یافت و در رویا به دوره مدها، سلجوقیان، هخامنشیان، و صدر اسلام می‌رفت تا همانندایی ایرانی-اسلامی بیابد که توان رقابت و درآمیختن با المان‌های هنر غربی داشته باشد.

از نقش کاشی محراب‌ها الگو می‌گرفت و در خطوط،

زاویه‌ها، منحنی‌ها، و طرح‌های مینیاتور قدیم، غوطه‌ور می‌شد. این گاه‌ها، نمی‌شد او را از اندیشه بیرون کشید. مداد و کاغذش همواره آماده بود. با برداشتن نکته از موزه‌ها می‌آموخت، و با نقش طرح‌هایی از عارفان و غزل حافظ سفر را بر خود آسان می‌کرد.

هنرمندی عرفان‌دان، مولانا شناس، و واقف بر آئین و ادب این کهن‌دیوار بود و به راستی کدام خردمند است که نداند آن شاهکارهای بی‌مانند یک شبه بر بوم نشسته‌اند؛ مزد همتش بوده هر روحی که نفس حق در آثارش دمیده. ذاتا جوهری پاکیزه داشت چنانکه از روشنی به خورشید می‌مانست، ولی حقیقتاً به همت قوام یافته بود تا بدان معنویت و درجه برسد. در یک کلام، همت حافظ و انفاس سحرخیزان را توأمان داشت.

استاد فرشچیان از آن هنگام که در جوانی نامی برای خود دست و پا کرد تا آخرین روز حیات، شکوهی دماوندگونه در میان هنرمندان داشت. هر که به او از دور چشم دوخت، شتابان کوشید که به آن بلند برسد، اما نه هر که سر بتراشد قلندری داند. از کودکی در کوچه‌باغ‌های اصفهان و تحت تأثیر شیخ لطف الله و دیگر آثار، سرگشته هنر شده بود و در جوانی با مشاهده آثار بزرگانی همچون «میکل آنژ» ایده‌هایی برای نوآوری در سر پرورانده بود. و زان پس، همزمان دوره‌های مختلف هنر شرقی و غربی را بررسی کرده، پیوندهایی یافته بود. در آمریکا، روز به روز دریچه‌اش را به جهان گشود.

با هنرمندان بسیاری دست دوستی داد، و آنان را به ژرفا و معنویت شرقی شیفته کرد. ضربان قلمش ترکیبی از گرمی

رنگ‌های کویر و تالاب لاجورین گنبد‌ها بود. و فرای این، عظمت آثارش آنقدر بود که مردمانی در نیمکره دیگر را به تحسین و تحیر واداشت.

آن که من در قلم قدرت او حیرانم

هیچ مخلوق ندانم که در او حیران نیست

او هنرمندی خوش‌قلب بود و باور داشت که باورهای درست آئینی می‌تواند روح متلاطم بشر را آرام سازد و زخم‌هایش را مداوا سازد.

او تابلوی حضرت عباس، وصف گریانش از سردار و بیرق افتاده بر اسب، لرزه در دل می‌انداخت.

در تابلوهای شام غریبان، ظهر عاشورا، ضامن آهو، و شمس و مولانا، و حماسه‌های فردوسی جاودان و عرفان، باور، عشق، و اصالت موج می‌زند، و از هیچ نکته هنری غفلت ورزیده نشده است.

او همواره به فرهنگ ایران و ریشه‌های اصفهان، با طاق‌ها، رنگ‌ها و منحنی‌هایش پایبند بود و مهر نیاکانی خویش را بر بوم‌هایی در شرق و غرب به یادگار نشانید.

او گنجینه‌ای زرین بود که یونسکو سزاوارانه پاسش داشت و جهان بر تکریم هنرش تعظیم نمود. خورشیدش از یادها و نشانش از گنجینه‌ها زدوده نخواهد شد. و اینک از رهی دور می‌آید و زیر لب می‌خواند که:

نیست صائب در بساط من به غیر از زخم و داغ...

و آغوش گشایدگانش مویه‌کنان پاسخ خواهند داد:

همچنان قصه سودای تورا پایان نیست...

با عشق و ادب به آن ققنوس در راه

